

## سیر و سلوک

شاهدان بدیع الجمال تماشاگاه ارباب ذوق و منبع الهام شاهران با قریحه بودند و همه چیز لذت و روح داشت، نغمه آبشار، نواهای شادی پرور بلبل بر شاخه گل، چمنزارها، دفتر شعر و ادب را گشوده صحنه آزاد طبیعت نفرجگاه عموم است - هنوز زمین با سنگ کوبیده نشده بود ساختمانهای فلك فرسای مناظر زیبای شهر را در کام خود فرو نبرده تندروها موجد خطر برای عبور و مرور نگشته - نیازهای فربای مادی و تجملی عواطف کریمه را معدوم نساخته - زندگانی محصور در اعداد ریاضی نشده و در پیچه های ذوق و هنر بسته نگردیده، صنعت طبیعت و رمز خلقت را دگرگون ننموده. افعال عقلیه، فهم و ادراک در طریقت حریت عمل داشته، مهر و محبت، تملك نفس و مکارم اخلاق از فضایل معنوی و روح و روان و وجدان از حسیات و مشاهدات مطلوب قوت و مدد میگرفت سعادت و آرامشی که وجود داشت مولود دو چیز بود - یکی اکتساب علم از منابع آسمانی و ایمان با فریدگار - دوم کسب لذت از آثار طبیعت با اصول مهر و محبت و عشق به معانی و حقیقت.

اینجا مدرسه است - دانشکده است - دانشگاه است - سبک ساختمان

و انواع بدیع کاشیها و آجرهای لعاب صدفی با منتهی درجه زیبایی و نقشهای

رنگارنگ و جان فزاصنعت تذهیب را از مذهب هنر آزاد گرفته است - يك جهان ذوق در این بنا و عمارت عظیم بکاررفته خط زیبا و مناظر دلگشا با آدمی از زبان قرون و اعصار سخن میگوید - گنبدها با ارتفاع و تناسب اجزاء و نقش و نگارها سیمای جاذب و سحر آمیزی دارد .



این جا مهد پرورش فارابی، محمدبن زکریای رازی، ابن سینا، غزالی، فردوسی، نظامی، مولوی، سعدی و حافظ و ملاصدرا و میرزای جلوه است - مرور زمان شرط کسب معرفت نیست، ذوق و قریحه باهیچ سد و مانعی برخورد نمیکنند مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید - علم و دانش برای نیل به کمالات انسانی و خدمت به جامعه آدمی و تهذیب نفس و خداشناسی است نه ارضاه تمنیات نفسانی و شهوات و غرایز حیوانی - دانا در عمل شایستگی نشان میدهد و بس .

نگفته ندارد کسی با تو کار      ولیکن چو گفتمی دلیلش بیار

در سالیانی که از آن سخن بمیان آمد جوانی با سری پرشور در مجلس وعظ حاضر بود - خطیب عنوان سخن را روی بحث سعادت چیست؟ کشانیده بود .

واعظ بایک جذبہ و شوق و وسعت نظر و وارستگی از قیود و تعلقات دنیوی انگشتان خود را روی نقاط ضعف آدمی گذارده بود .

لطف تعبیر و عذوبت بیان و شیوه ظریف سخنگوئی کلمات را مانند موم نرم و مطیع اراده خود مینمود اطلاع و توانائی که در قوه اجتهاد و تعقل و ادراک قوی داشت قدرت تحلیل و تجزیه و ابداع و ابتکار او تعلیل روشنی از صورت و معنی زندگانی و رمز هستی بود - معانی بزرگ اخلاقی و راه سیر و سلوک را از تعقید و ابهام و اوہام پاک میکرد از این لحاظ احساسات سرشار از تحسین شنوندگان و حاضران که اهل معنی بودند عظمت شایسته‌ای بکلام او میداد .

هاله و دبده و جلال ظاهری و غیر طبیعی را که آمیخته با اشباح و پندارهای پریشان است نمایان میساخت و مفاسد آنها را روشن میکرد - با قوه فصاحت و بلاغت و منطق خزینه دلها را از پلیدیهای بدعتها و عادات را از لجن زارهای خرافات پاک مینمود - روحی باین شوریدگی و مهربانی . دریای بیکرانی از معانی و طوفانی بود سخنان او هوش و ذکاوت و عقل را در دماغها بیدار میساخت .

میگفت پروردگار با فروغ کتاب مقدس آسمانی شعله ابدی و جاودانی را در دلها فروزان نموده تا در حکمت خلقت و جهان هستی اندیشه کنیم - خوب و بد ، مثبت و منفی ، حلال و حرام را بشناسیم و نیکی نمائیم و بدانیم زمین فشرده شده و پست و بلند خانه ابدی برای احدی نخواهد بود - از دنیای نباتی بجهان حیوانی و از جهان حیوانی بعالم انسانی و از این جا بدنیای فرشتگان و سپس بعالم ربانی باید برویم قرارگاه ما در آنجا است . فخذوا من محرکم لمقرکم - کل الیه راجعون :

تا گوهر جان در صدف تن پیوست  
 وز آب حیات صورت آدم بست  
 گوهر چو تمام شد صدف تا شکست  
 بر طرف کله گوشه سلطان نه نشست  
 بابا افضل کاشانی

بگفته اشراقیون کائنات مانند سایه و انعکاسی از حقیقت مطلق اند و تصویر  
 اشیاء در اذهان مختلف است و هر کس چیزی را بنوعی درک میکند - بنابراین  
 باطن این اشیاء را در این جهان با این حواس نمیتوان درک کرد .

لازمه ادراک احاطه و لازمه احاطه اتصال با مبداء است - در این دنیای  
 حس و شهود هیچ چیز بحل و قطع کامل نمیرسد - طبیعی از ماده بحث میکند ولی  
 خود از ماده بی خبر است - ریاضی اندازه گرفتن را بکار میبرد در صورتی که  
 مقیاس اوروی نقطه موهوم است!

عرفا سعادت را اتصال بعوالم ملکوتی و گذشتن از علایق مادی میدانند -  
 اما من! میگویم - مکتب انبیاء بر همه این مکاتب غلبه دارد و برای نیل به سعادت  
 واقعی باید عبادت و اطاعت پروردگار را نمود و با نور حکمت از ظلمت رهائی  
 یافت - دانش نوری است که آفریدگار در دلهای صفا کیشان تابان میسازد .

کسب علم برای کمال عقلی و آشنائی بوظائف انسانی است و آنچه در این  
 راه بکار نرود نادانی و جهل است که پوشاک دانش بر تن آراسته و دیبای معلم است  
 بر حیوان لایعلم .

فربه بودن و خلعتی گرانبها و ثمنین در برداشتن و بی محابا از هر دری سخن  
 گفتن دلیل کیاست و فراست بشمار نمیآید .

روندگان طریقت به نیم جون خردند      قبای اطلس آنکس که از هنر عاری است

سخنان خطیب باین جا رسید مجلس خطابه پایان یافت . جوان خود را در این حال موجود دیگری یافت - دید شخصیت و اندیشه‌های او رنگ و حالت دیگری یافته از خطیب پرسید چه باید کرد که مانند شما معانی وسیعه کلمات و آیات را بدانم گفت برو درس بخوان و دانش بیاموز برای بینش از آن هنگام افکار جوشانی در روان خود یافت - دمدم حروف و کلمات و جملات خطیب مانند غرش امواج در اقیانوس مغز او صدا می‌کرد .

وارد مدرسه شد در آن فضای آزاد از هر طرف زمزمه های فرشتگان لاهوتی و کروییان جبروتی توان بگوش میرسید با دیده بصیرت و عطش سوزان در ساحل این رودخانه عظیم ایستاده او از تاریکی به روشنائی میرفت میخواست در پرتو کسب دانش و ریاضت و تلقین بنفس حواس خود را موزون کند تا از استعداد خلاقه بهره مند شود .

راستی روان در ماده زنده بدن چه آثار عجیبه و غریبه‌ای در هنگام بیداری مشاعر بوجود می‌آورد ؟ - معاشرت و تأثیر محیط و اجتماع است که خالق نبوغ و مایه رشد و نمو و یا اندکی هوش و ودیعه‌ای میشود یا برخلاف فضیلت انسانی رانابود و او را اسیر دیو میسازد .

آدمی پاکیزه گوهری است که آفریدگار باوقدرت ابداع و فهم رازهای آفرینش راداده و میتواند کمبودها را با اختراع و کشف روابط نامرئی و موجود بین کمیات و کیفیات گوناگون بر جهان استیلا یابد و هردشواری را از سر راه بردارد و از منشور آسمانی - انی‌جاعل فی الارض خلیفه بهره گرفته از هر صده - ظلوم و جهول - بدرآید و از عنایت خداوندی - از منزلت ولقد کرمنا بنی آدم کامیاب گردد .

جوان داستان ما بمرحله‌ای از دانش رسید و بنام استاد بر کرسی درس نشست ، مدرس مدرسه شد . عده کثیری دانشجویی در مجلس درس او حاضر شدند شهرت و دانائی او در آفاق منتشر شد علما و فقها و حکما از هر گوشه‌ای از دور و نزدیک گرد او حلقه میزدند و صحبت او را غنیمت میشمردند .

بامدادانی که گنبد طلائی مدرسه از نور خورشید میدرخشید و اشعه سرخ فام مهر تابان منارهای پرنقش و نگار و مینائی رارنگ آمیزی میکرد استاد بر کرسی درس جلوس مینمود - مجلس درس آزاد بود و هر طالب علمی بدون قید و شرط حق حضور داشت و اساس بر این امر جاری - که همه باید بکوشند تا هر چه بیشتر در خور ذوق و مایه خداداد و وظیفه‌ای را که در زندگی دارند بوجه شایسته تری انجام دهند - رشته‌های علوم متنوع - حکمت الهی - صرف و نحو لغت ، منطق ، معانی بیان ، بدیع ، علوم ادبی و طبع آزمائی ، فقه و اصول ، علم حدیث و علم کلام ، ملل و نحل و تاریخ ، پزشکی و جراحی ، ریاضی و هندسه و نجوم ، روانشناسی ( معرفت النفس ) ، علم روایه و رجال ، کیمیا ( شیمی ) و طب روانی ، اخلاق و اصول اساسی و مدنی و انواع فنون و صنایع در این فرهنگ آزاد تعلیم میشد فهم علمی و معارف راه یابی و پژوهش در عارف و عامی وجود دارد شرایط مناسب این استعدادها را پرورش میدهد مساجد نیز پرورشگاه ایمان ، عقل و ادراک و مربی مشاعر و حواس باطنی بود - روح نفرت از اخلاق ذمیمه در اینجا پرورش مییافت و از آنجا بود که عدالت معنوی از طریق آموزش عواطف قلبی و دیده گشائی به مناظر خرم و حیات بخش ابدیت و عظمت خلقت در افراد بوجود می‌آمد و مشاعر و وجدان مردم روشن میشد و فروغ حقیقت بر مغزها تابش میکرد .

قهرمان داستان ما اینک سنین عمرش از چهل گذشته مردی دانا و آزموده

از مکتب روزگار بیرون آمده بقله مجد و افتخار رسیده اندیشه‌ای در مغزش  
خلجان یافت و بخود میگفت آیا تکلیف و وظیفه‌ام را در زندگی انجام داده‌ام  
یا نه ؟

روزی در عالم خلسه فرو رفته بود پیکری روحانی در کالبد انسانی در  
نظرش جلوه‌گر شد باو گفت ترا از این درس و بحث و وعظ و خطابه چه مقصود  
است ؟ تمام این مراحل و مشقات تو برای لذت نفس و کسب شهرت است  
نخست خود را از غل و غش و هوی و هوس پاک کن بتزکیه نفس پرداز آنگاه  
هادی و راهنمای مردم شو .

تو خود را ادب کن چو کودک بچوب به گرز گران مغز مردم مکوب  
استاد از عالم مکاشفه بدر آمد و مانند آنکه از اقیانوس طوفانی از کام  
نهنگان رهائی یافته و با در ساحل گرفتار مرداب و شن زاری شده و در حرکت  
قسمتی از کالبد او در این قبرستان بکام مرگ فرو میرود باهول و نگرانی شدید  
دست در گریبان بود ناگاه کودکی که از کوچه میگذشت با آوازی بلند  
میخواند :

مخور صائب فریب فضل از عمامه زاهد

که در گنبد زبی مغزی صدا بسیار می پیچد

استاد از درس و بحث و وعظ باز ماند زیرا آشفته حال بود . جمعی بر  
این عقیده بودند که مجنون شده ، برخی گفتند دشمنانش او را چیز خور و پیرشان  
حالش کرده اند . چند روزی باتشویش و ناراحتی بسر برد قصد مسافرت به دیار  
غربت داشت درویشی برابش ایستاد و بادیدگان نافذ و جذبه آتشین این غزل  
حافظ را برای او خواند :

روضه خلد برین خلوت درویشان است

مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است

کنج عزلت که طلسمات عجائب دارد

فتح آن در نظر رحمت درویشان است

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال

بی تکلف بشنو دولت درویشان است

آنگاه گل مولا سر بگوش استاد نهاد و بدو گفت عزم را جزم کن و با صدای

رسا گفت :

حافظ ار آب حیات از لی می جوئی

منبعش خاک در خلوت درویشان است

هفته بعد این خبر در مدارس میان طلاب شایع شد که استاد عمامه را

برداشته کلاه درویشی بر سر نهاده مرادی یافته و نزد او سر سپرده و در مقام ریاضت

و تزکیه برآمده است .

یکی از دانشجویان باز حمت فراوان استاد دیرین را در حوزه درویشان

یافت و از او جوئیای حال شد و چنین پاسخ شنید :

کسیکه عقل دور اندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد

ز دور اندیشی عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی

همه حکم شریعت از من و تست که بر آن بسته جان و تن تست

من و تو چون نماند در میانه چه کعبه چه کنش چه دیرخانه

همدرسان از دانشجو پرسیدند استاد را در چه حال دیدی ؟ گفت از قید

تعین و رهیده جاهد طریقت شده مغز را گرفته پوست را رها کرده میخواهد از

کثرت بگذرد تا بوحدت برسد ...